



مولوی، دیوان شمس، شماره ۷۶۰

خنک آن کس که چو ما شد همه تسلیم و رضا شد
گرو عشق و جنون شد گهر بحر صفا شد

مه و خورشید نظر شد که از او خاک چو زر شد
به کرم بحر گهر شد به روش باد صبا شد

چو شه عشق کشیدش ز همه خلق بریدش
نظر عشق گزیدش همه حاجات روا شد

به سفر چون مه گردون به شب چارده پر شد
به نظرهای الهی به یکی لحظه کجا شد

دل تو کرد چرایی به برون ز آخر قالب
وگر آن نیست به هر شب به چراگاه چرا شد

خنک آنکه که کند حق گنہت طاعت مطلق
خنک آن دم که جنایات عنایات خدا شد

سفر مشکل و دورش بشد و ماند حضورش
ز درون قوت نورش مدد نور سما شد